أعوذُبِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سیدنا و نبیناأبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعینَ‌

 وَ مَا أَنَا یا رَبِّ وَ مَا خَطَرِى هَبنِى بِفَضلِک وَ تَصَدَّق عَلَىَّ بِعَفوِک؛ «ای پروردگار من، من چه جایگاهی دارم، من به کجا به حساب می‌آیم و چه ارزشی دارم که تو بخواهی مرا عقاب کنی؟! از عقاب تو چه چیزی برای تو حاصل می‌شود و اگر عقاب نکنی چه چیزی از تو کم می‌شود؟! ما که هستیم که بخواهیم به حساب بیاییم تا تو ما را عقاب کنی یا به ما اجر و ثواب بدهی، کجای این عالم به حساب می‌آییم؟! حال که چنین است: هَبنِی بِفَضلِک؛ به فضل و انعام خودت به من عطا کن و به عفو خودت بر من تصدق نما.»

 دیشب خدمت رفقا عرض شد: که انسان باید این قضیه را همیشه در خودش زنده نگه دارد، به عبارت دیگر معنای سلوک همین است؛ معناى سلوک این است که انسان هیچگاه خود را به حساب نیاورد و این مطلب را بارها خدمت رفقا عرض کرده‌ام. آن چیزی که ما مشاهده می‌کردیم و تجربه کردیم در زمان‌های گذشته در خدمت بزرگان، این مطلب بود: افرادی که پیش اینها می‌آمدند در ابتدای مسئله و در ابتدای قضیه یک حال‌وهوای نسبتاً خوبی داشتند، یک تصورهای خوبی داشتند، یک خصائص خوبی داشتند؛ از یک‌طرف احساس می‌کردند برای آنها کارت دعوتی فرستاده نشده، حالا سایر جاها: بیا و بفرما! و آقا اگر نیایی چه می‌شود و دلخور می‌شویم! با حضور خود مجلس ما را منوّر بفرمایید! و باعث خیر و ... داریم می‌بینیم دیگر. داریم می‌رویم مجلس، منبری دارد حرف می‌زند یک‌دفعه یکی وارد می‌شود: برای سلامتی فلان صلوات! آقا منبری دارد حرف می‌زند، بابا بدبختِ بیچاره بالای منبر دارد صحبت می‌کند، روایت می‌خواند، دارد نصیحت می‌کند!

 این اخلاق زشت را کی ما باید کنار بگذاریم؟! این عادات ناپسند را ما کی باید ترک بکنیم؟! طرف می‌آید حالا هر کسی هست خب برود یک گوشه بنشیند دیگر، می‌رود یک گوشه می‌نشیند و دیگر صلوات فرستادن ندارد. همه مردم سرشان را می‌کنند به این طرف حالا کی آمده؟ حالا هر کسی آمده.

 ما یک وقت در قم به یک مجلس فاتحه رفته بودیم جا نبود کنار دیوار بنشینیم، قبل از ما جاها را پر کرده بودند، ما رفتیم وسط میان مردم نشستیم، راحت البته مثل ما هم نشسته بودند بعد حالا منبری دارد حرف می‌زند اتّفاقاً حرف‌های بدی هم نمی‌زد حرف‌های خوب، آخرت، عبرت از دنیا و از مسائل‌

دنیا، یک‌دفعه یکی وارد شد، از همان عقب که وارد شد یک‌دفعه همه سلام و صلوات و آقای فلان آمد و آقای فلان آمد! حالا این هم دارد حرف می‌زند آن عقب هی شلوغش کردند که این هم از آنجا بگوید صلوات بفرستید. دیگر این بدبخت مجبور شد بگوید: آقا یک صلواتی بفرستید دیگر حالا. هیچی. دوباره گذشت و نمی‌دانم اشاره‌ای بود، چه بود، دوباره حضور حضرت کذا و کذا؛ باعث برکت و نورانیت مجلس شد! انگار تا حالا مجلس ظلمانی بود کسی همدیگر را نمی‌دید با ورود آقا، یک لامپ شصت هزار ولت روشن کردند چون می‌گویند خورشید شش هزار درجه گرما دارد روشن کردند و این مجلس از آن تاریکی درآمد و منوّر شد به قدوم آقا!

 آن هم رشته کلام از دستش رفت و در یک وادی دیگر رفت و مجلس شد صلوات برای این آقا و آقای بعدی هم آمد و ... دیدیم بابا دیگر جای ما نیست خداحافظ شما. فعلًا دیگر مجلس مجلس صلوات است، صلوات را خودمان در خیابان و ماشین هم می‌توانیم بفرستیم چرا بیاییم [اینجا]. این کارها یعنی چه؟! مسائل یعنی چه؟! منبری دارد صحبت می‌کند روایت می‌خواند، برای مردم حرف می‌زند، خب وارد می‌شود وارد شود برود یک گوشه بنشیند و راهش را بعد بکشد و برود دیگر، برای چه انسان بیاید از آن مسیری که قطعاً و قطعاً می‌توانیم بگوییم مورد سخط و مورد ناراضی و ناراحتی امام زمان است، این از آن. چرا هی بیاییم ادامه [بدهیم‌] تازه اگر انجام ندهیم: اه وَه! آسمان به زمین می‌آید، آقا در فلان مجلس توهین شد، اهانت شد چی شد، توجه می‌کنید!

 همیشه مرحوم آقا می‌فرمودند: من وقتی که می‌آیم بیرونی اندرونی بودند همان موقع‌ها کسی از جای خود برنخیزد، کسی بلند نشود مجلس به هم نخورد، من می‌آیم یک جا می‌نشینم. خب ایشان دیگر در آن سال‌های آخر در [مجالس‌] شرکت نمی‌کردند حالشان مقتضی نبود، حالشان مقتضی برای شرکت در [مجلس‌] نبود در همان اندرونی بودند. ولی در غدیر می‌آمدند، در نیمه شعبان می‌آمدند، روزهایی که عمامه‌گذاری بود می‌آمدند یا در تاسوعا و عاشورا که بود آنجا می‌آمدند شرکت می‌کردند. ولی می‌گفتند: کسی از جایش بلند نشود. ما هم همین‌طور وقتی ایشان می‌آمد نه صلوات می‌فرستادیم، من خودم وقتی که بالای منبر بودم یادم است تا آنجا من نگفتم صلوات بفرستید اصلًا، ایشان می‌آمدند و می‌رفتند و می‌نشستند و من هم به صحبت‌هایم ادامه می‌دادم، صلوات فرستادن ندارد.

 مجلس امام حسین محترم است، مجلس امام‌حسین مقدس است، مجلس ائمه منزه است از این‌گونه مطالب، تازه اینها اولیاء بودند، اینها بزرگان بودند، اینها خودشان اهل معنا بودند، این‌طور بودند به ما تذکر می‌دادند و تذکر جدی می‌دادند شوخی نمی‌کردند؛ یعنی اگر خلاف می‌کردیم مؤاخذه می‌کردند: چرا به حرف ما گوش ندادید؟ می‌شد ما حتّی توجّه نمی‌کردیم مورد مؤاخذه قرار می‌گرفتیم:

 وقتی من می‌گویم باید گوش بدهید. یک‌دفعه به من فرمودند: وقتی من یک حرفی می‌زنم باید گوش بدهید. دیدیم نه اینجا شوخی نیست مثل بقیه جاها که: خواهش می‌کنم، بفرمایید! نه، این قضیه جدی است. بقیه جاها تواضع همه کشک است، اگر یک کسی بگوید: آقا ما قابل نیستیم! و بگوییم: صحیح می‌فرمایید! شکم آدم را سفره می‌کنند و می‌ریزند. من می‌گویم قابل نداریم، تو که نباید بگویی، حرف من است. بقیه جاها کشک است، پشم است.

 اینجا نه، اینجا وقتی می‌گویند: این کار را بکن، باید کرد، شوخی هم اینجا نیست. با کسی شوخی نمی‌کنند یا حرف نمی‌زنند یا وقتی می‌زنند واقع را بیان می‌کنند، حقیقت را بیان می‌کنند. اینجا جای تربیت است نه جای هندوانه زیر بغل گذاشتن آن هم یک خروار، جای تربیت است، جای تزکیه است، جای گوشمالی است، اینجا این است قضیه. جاهای دیگر نخیر، بفرمایید، هندوانه می‌گذارند! ا! تا کوه ابوقبیس، هندوانه‌ها را کی بردارد؟!

 این که در همان موقع ما احساس می‌کردیم، افرادی که می‌آیند اینها با یک صفایی می‌آیند، با یک ... برای کسی دعوت که نفرستادند، هر که هست خودش آمده دیگر. خب یک مدتّی که می‌گذشت به همین کیفیت بود؛ حال‌وهوا فرق می‌کرد، یک صفایی، یک نوع حال روحی ملایمی، با صداقتی، با صفایی در میان افراد مشاهده می‌شد، انسان خوشش می‌آمد با آنها بنشیند صحبت کند، سلام‌وعلیک کند گرم بگیرد، از صحبت با آنها بهره‌مند بشود، استفاده کند، حال‌وهوایش عوض شود، خودش یک نوع صفایی پیدا کند. ولی وقتی یک مدّتی می‌گذشت یک سال، دو سال، سه سال، یک چهار پنج سالی که می‌گذشت ما می‌دیدیم البته نه اینکه همه، ولی خب حالا بالاخره همه یک‌جور که نیستند احساس ما این بود که مثل اینکه شخص برای خودش دیگر جایگاهی در اینجا دارد کم‌کم قائل می‌شود، یک نوع سرقفلی برای خودش در اینجا ... این جزء این مجلس است مثلًا، اگر حالا در یک مجلس روضه نیاید این مجلس روضه حالا یک‌جوری می‌شود، اگر در مجلس جشن دعوتش نکنند آن موقعیت و شأن و منزلت آن مجلس آن‌طوری که بایدوشاید تحقق پیدا نکرده، اینها همه در دلش بوده! در خارج بابا که این حرف‌ها نیست! یا مثلًا اگر در یک‌جا آن‌موقع ما گیر داشتیم حالا یک مجلسی می‌خواستیم دعوت کنیم حالا اگر نکنیم آقا به چیزش برمی‌خورد، خب نمی‌خواهد آدم گاهی اوقات، می‌خواهد یکی را دعوت کند یکی را نکند یکی را فرض بکنید که گنجایش ندارد، آخر یک جور ... حالا ما می‌گفتیم چطوری برخورد کنیم، چکار بکنیم؟ این هم یک مسئله‌ای داشتیم، خلاصه آن‌موقع که اگر دعوت کنیم خب یک محذور داشتیم، خب نمی‌خواستیم، نکنیم این برای ما بازی درمی‌آورد، این خلاصه فقط آرام که نمی‌نشیند!

 این حال، حال قهقراست؛ خیلی باید حواسمان را جمع کند، به موازات حرکت و سیر در راه خدا، یک‌وقت خدایی نکرده مسئله تغییر شکل و تغییر زاویه ندهد. یعنی زاویه‌ای که الآن فرض کنید که همین‌طور این خط خط مستقیم است این وقتی که یک کمی از آن اوّل یک سر سوزنی کج بشود به یمین یا به یسار، این کم‌کم کم‌کم می‌بینید دارد تغییر زاویه می‌دهد؛ اوّل زاویه‌اش این‌قدر است وقتی هی جلو می‌رود زیاد می‌شود، زیاد می‌شود، یک‌دفعه می‌بینی فاصله شد بین دو کشور، یعنی اوّل از یک میل هی جلو می‌رود، جلو می‌رود، جلو می‌رود، تا یک‌دفعه می‌بینید این رفت در صدها فرسخ بین این و بین آن در آخر این فاصله دارد پیدا می‌کند بدون اینکه خودش بفهمد و بدون اینکه خودش یک تذکر جدی برایش پیدا بشود می‌بیند کم‌کم کم‌کم یک همچنین قضیه‌ای دارد برایش پیدا می‌شود.

 یعنی افرادی که مشرف هستند بر احوال و بر کردار اشراف دارند. در ابتدای قضیه افرادی که با او هستند شوخی می‌کنند می‌گویند می‌خندند، امّا یک چند سالی که گذشت احساس می‌کنند که دیگر آن شوخی‌های ابتدایی را دیگر با او نمی‌توانند انجام بدهند. حالا نه اینکه شوخی‌های رکیک، آنکه از اوّل غلط است، انسان شوخی‌های رکیک و شوخی‌های ناپسند و شوخی‌های زشت را همیشه باید ترک بکند؛ چون با دو نفر انسان با یکی رفیق و صمیمی است این دلیل نیست بر اینکه هر حرفی بخواهد بزند. حرف زشت، حرف نامناسب، حرف ناروا همیشه غلط است، همیشه زشت است و همیشه موجب غضب و موجب سخط خداست. دلیل ندارد که انسان وقتی می‌تواند شوخی ... امیرالمؤمنین هم با دوستانش شوخی می‌کرد، غش‌غش شوخی می‌کردند و از این چیزها، هزار تا شوخی [هست‌] امّا نه اینکه دیگر هر حرفی بزنند هر عمل خلافی را به عنوان صمیمیت و به عنوان نزدیکی و رفاقت انجام بدهند، این موجب سقوط انسان است بدانید، این عمل موجب سقوط انسان و از دست رفتن است. یک وقتی کسی تصور نکند که اینها حالا در عالم رفاقت اشکال ندارد، نه، اینها بعداً کار دست آدم مى‌دهد، یعنى یک اثراتى در نفس مى‌گذارد که بعداً کار دست مى‌دهد.

 خب شوخی می‌کردند، خود مرحوم آقا شوخ بودند، مرحوم آقای حداد ما هر وقت با ایشان می‌نشستیم با افراد شوخی می‌کردند منتها خب شوخی‌شان هم در آن مطلب بود، حرف بود در آن نکته بود. از درون شوخی‌شان هم انسان باید غرض و مسئله را بایستی که احساس کند و مطلب را دربیاورد. اینها عبوس نبودند اینکه حالا اخم بکنند. آخر بعضی‌ها خیال می‌کنند ریاست به اخم کردن است، عین ترشی آلو همین فقط ابروها مثل هفت، اصلًا هم یک‌خرده بخواهد انگار بخندند انگار آسمان به زمین می‌آید اصلًا مثل اینکه نباید خنده ... مؤمن آن است که همیشه بخندد، تبسم کند، شوخی کند، مزاح کند، با افراد خوشرو و خوش برخورد باشد.

 این معنا معنای ایمان است، با اخم کردن کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند، با گرفتن کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند، این شخصیت شخصیت شیطانی است، این شخصیت الهی نیست، آن شخصیت شخصیت عمریه است که اشکال می‌گیرد به امیرالمؤمنین علیه السلام، می‌گفت: این به درد خلافت نمی‌خورد این همه‌اش می‌خندد، شوخی می‌کند! پس چی؟! والی آن کسی است که همه‌اش فرض کنید که ترشی بردارد چیز کند این می‌شود والی این می‌شود؟ هان! این همین است، این خلاف است، این با کلام و فرمایش امام سجاد که می‌فرماید: وَ مَا أَنَا یا رَبِّ وَ مَا خَطَرِی؛ من چی هستم و کجا هستم [متضاد است.] نه، تو خیلی کسی هستی! باید از تو مردم بترسند! تو همیشه باید اخم کنی تا مردم از تو بترسند تا مردم حساب ببرند! اگر بخندی کسی از تو حساب نمی‌برد! این می‌شود چی؟ این می‌شود شخصیت عمریه.

 امیرالمؤمنین علیه السلام به جایش اخم می‌کرد، به جایش هم می‌خندید، به جایش هم خنده و به جایش شوخی و در جای خودش هم جدی و در هر جایی جای خودش و در هر مقامی اقتضای خودش. چرا؟ چون خودش را به حساب نمی‌آورد، خب برای چی اخم کند؟ چی از او کم می‌شود حالا در یک‌جا اخم کند، حرفش را گوش نمی‌دهند، خب به جهنّم که گوش نمی‌دهند. خیلی باید کسی قابل باشد، لیاقت داشته باشد بتواند حرف علی را گوش بدهد، خیلی. کسی که حرف علی را گوش می‌دهد باید کلاهش را به عرش خدا بیندازد، کسی بخواهد حرف علی را گوش بدهد، کسی بخواهد حرف امام‌علیه‌السّلام را بخواهد گوش بدهد. نه اینکه با اخم کردن یک شخصیت کاذب و اعتباری و مجازی انسان به دور خود قرار بدهد و با آن شخصیت کاذب اعتباری بخواهد در میان افراد نفوذ پیدا کند، این شخصیت شخصیت شیطان است، نه شخصیت رحمان. مؤمن باید بخندد، مؤمن باید متبسّم باشد، مؤمن باید همیشه خندان باشد. اسلام اصلًا بر پایه خنده و تبسم است، اسلام بر پایه مرافقت است.

 یک وقتی یکی آمده بود منزل پیغمبر، دید یک زنی آمده آنجا پیرزنی آمده آنجا و خلاصه رسول خدا را ول نمی‌کند: یا رسول خدا من این حاجت را از تو [می‌خواهم‌] خُب این حاجت تو. بعد گفتش: یک چیز دیگر، گفت: آخریش چیه دیگر بابا؟ آخریش را بگو رهایمان کن! گفت: آخریش این است که خدا در بهشت مرا جلیس تو گرداند! ماشاللَه چه اشتهایی! حضرت فرمودند: خدا پیرزن‌ها را در بهشت راه نمی‌دهد! آقا این زد زیر گریه، شروع کرد گریه کردن، وقتی خوب گریه‌هایش را کرد، پیغمبر گفتند: البته اینها جوان می‌شوند و بعد به بهشت می‌روند! خُب پیغمبر هم با مردم شوخی می‌کرد بابا، وقتی پیرزن اشکش درآمد البته خب زیادی ... مثل اینکه حضرت خواستند بگویند یک خرده بابا درست است‌

حالا ما را ارحم‌الراحمین و رحمةللعالمین پیدا کردی یک خرده دیگر با حساب و کتابی، در عین حال باشد عیب ندارد. حضرت فرمودند: اینها اوّل جوان می‌شوند بعد می‌روند در بهشت و این حرف‌ها!

 حالا پیغمبر بیاید فرض کنید که: پیرزن را اصلًا راهش ندهید، من وقت ندارم، من وقتم را نباید با اینها بگذرانم، این کیست، آقا برو ردش کن! اینکه دیگر پیغمبر نمی‌شد این می‌شد یکی از ماها، یکی از ماها می‌شد. آنکه دیگر پیغمبر نیست، آنکه دیگر رحمةللعالمین نیست آنکه دیگر واسطه نیست، واسطه به کسی می‌گویند که همانی را دارد که در آنجاست، همان صفاتی را دارد که همه در آنجاست، همان چیزی را خدا به او داده که در خودش به نحو اتم و به نحو اکمل و به نحو لایتناهی در خودش جای دارد، مظهر اوست از او می‌گیرد و پخش می‌کند در میان خلائق آن را پخش می‌کند، این مسئله [وجود دارد] لذا وقتی که نگاه می‌کرد دیگر آن موقع آدم شوخی نمی‌کند.

 من راجع به احوالات بعضی از این شاه‌ها می‌خواندم، یک حرف خیلی جالبی چندی پیش بود در احوال یکی از همین‌ها را می‌خواندم که مثلًا در احوالش تعریف می‌کرد: من در ابتدا مثلًا با فلان کس این‌طور بودم از همین افراد زمان‌های گذشته و اینها شوخی می‌کردم و چه می‌کردم و فلان و آن هم با ما شوخی کرد، یک مدتّی که گذشت چند سال، دیگر نه تنها جرأت نمی‌کردم با او شوخی کنم، بلکه هر حرفی را می‌زدم هزار بار فکر می‌کردم که نکند به قبایش بر بخورد او که قبا که نمی‌پوشید کت و شلواری بود نمی‌دانم به کت و شلوار و جاییش بربخورد و نمی‌دانم به پرستیژش بربخورد، به ابرویش بربخورد و به مژه چشمش بربخورد که بعد مورد دلخوری قرار نگیرد، خب این چیست؟ این از اوّل که این‌طور نبود. چی شد که این کم‌کم کم‌کم این‌طور شد؟ این «و ما خطری» را کم‌کم کم‌کم یادش رفت، من کی هستم، من چه هستم، این را یادش رفت. کم‌کم من هستم، من یک همچنین شخصی هستم، من یک همچنین خصوصیتی [دارم‌] این کم‌کم آمد جاش را گرفت، اوّل یک همچنین حالی داشت حالا در عالم خودش، در آن فضای خودش. بعد این عوض شد عوض شد عوض شد تا جایی‌که صمیمی‌ترین افراد به او، می‌گفت: من جرأت شوخی کردن مثلًا با اعلی‌حضرت را نداشتم، نمی‌توانستم دیگر با او شوخی کنم.

 یک‌دفعه که آدم این‌طور نمی‌شود کم‌کم کم‌کم می‌شود، ما هم همین هستیم، همه ما براى خودمان یکى یک اعلى‌حضرت هستیم! از بنده اعلی‌حضرت گرفته تا بقیه، منتها این اعلی‌حضرت‌ها کم و زیاد دارد، یکی خیلی اعلی، اعلایش خیلی اعلی است، می‌رسد به خدا آن خیلی اعلی است پناه به خدا از آن اعلی‌ها، یکی اعلایش پایین است، این اعلی‌حضرت‌ها پایین است، همه‌مان اعلی‌حضرت هستیم.

 امام‌سجاد دارد به ما یاد می‌دهد، نگذاریم این اعلی بالا برود، همیشه این را در این مراتب پایین سرکوب کنیم و در این مراتب پایین نگه داریم. سرّ سلوک و حرکت به سوى خدا همین است که انسان نگذارد این اعلى برود بالا اعلی اعلی اعلی تا اینکه یک وقتی آدم به یک بنده خدایی حرف بزند: ا! آقا چرا به ما این حرف را زد، مگر ما چکار کردیم، مگر ما چه بودیم؟! چرا؟ این اعلی خیلی در او رفته بالا، وقتی اعلی برود بالا دیگر بشود: «اعلی‌حضرت» دیگر آن وقت کاریش نمی‌شود کرد، آن وقت دیگر حرف نمی‌شود زد، این شروع می‌کند در این نفس حرکت کردن، حرکت کردن.

 لذا شما هر مکتبی را که مشاهده کردید که در آن مکتب این اعلی بالاست، بی‌برو و برگرد بروید کنار، معطل نکنید. دیدید بعضی‌ها می‌گویند: کسانی که اینجا می‌آیند حرف نباید بزنند! چرا نباید حرف بزنند؟ یک کسی ایراد دارد چرا نباید بگوید، این ایراد را پس که باید رفع کند؟ می‌گویند: آقا این ایراد را نگو خودش رفع می‌شود! بابا سی سال گذشت رفع نشد، پس کی؟ مگر عزرائیل بیاید رفع کند و الا هر چی ماندیم که این ایرادی که داریم سی سال پیش، بیست سال پیش، پانزده سال پیش، ده سال پیش، این ایرادی که داریم خب برطرف بشود دیگر، هفته دیگر که نشد، می‌گویند: نه آقا باز هم صبر کن شاید إن‌شاءاللَه بشود! بسیارخب دو هفته دیگر می‌گذرد باز هنوز ایراد هست در دلمان هست، می‌گوییم: آقا دو هفته گذشت؟ [می‌گویند:] بابا چه خبر است، چند ماهه به دنیا آمدی؟ صبر کن! حالا یک سال بگذرد! خب یک سال می‌گذرد، دو سال می‌گذرد، ده سال می‌گذرد، آقا این ایرادی که ده سال پیش بود هنوز هست، جانم به لب آمد بالاخره یک وقتی بگذار تا اینکه من دلم را خوش کنم که بالاخره راجع به فلان قضیه که مشکل دارم، ابهام دارم، سؤال دارم، ایراد دارم، پاسخش را بشنوم؟! نه نه، فعلًا هنوز صبر کن! بابا تا کی؟ چرا؟ چون این مشت نباید باز شود اگر باز شود معلوم می‌شود در آن چیزی نیست.

 اگر از اوّل می‌گفتند که آقا ایراد تو این است و ما هم جوابش را نداریم خودت می‌دانی، بلند شو هرجا می‌خواهی برو. آقا جواب نداریم، ایراد شما صحیح است یا نمی‌خواهیم جواب بدهیم! آقا ایراد شما درست است برو جوابش را از یکی دیگر بگیر ... چرا مردم را معطّل کنیم و بگوییم بیا اینجا و صبر کن و بمان و هیچ نگو، چشمت ببند و گوشت را بگیر و زبانت را در کام بگذار تا اینکه بعداً! کدام بعد، کدام بعد؟!

 از وقتی که رسول خدا آمد خطاب به مردم مشرک و کفار گفت: چشمتان را باز کنید گوشتان را باز کنید، حقایق را بشنوید، خود قضاوت کنید. فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ‌ الزمر، ١٨ خدا در قرآن فقط به اینها بشارت داده به شهداء و اینها هم داده بشارت بده، بشارت به صلاح، بشارت به تکامل، بشارت به رشد و بشارت رسیدن به مقصد، اینها به مقصد می‌رسند، و الا خب بشارت‌

 بدهی یعنی چی؟ مردم را بشارت بده که حرف‌های خوب بشنوند و دنبال بروند. خب حالا کردیم [بعدش چه؟] بشارت خدا حساب دارد، بشارت بده آنچه که باید به او برسی آن مقصدی که باید به او برسی فقط از این راه برایت حاصل می‌شود. فقط از این طریق برایت پیدا می‌شود که کلمات مختلف را بشنوی: يسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ‌ نمی‌گویند: یسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ الحَسَن‌، نه، کلمات مختلف را بشنوی.

مرد آن است که گیرد اندر گوش‌ \*\*\* ور نوشته‌است پند بر دیوار

 حضرت سلیمان از یک صحبت گنجشک نصیحت گرفت و صَعقِه زد و افتاد و غش کرد، از سخن یک گنجشک!

 انسان باید این راه را در پیش بگیرد فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ‌ الزمر، ١٨ نه اینکه وقتی صحبت است: آقا فعلًا نمی‌فهمی! فعلًا بمان! [صبر] کن ... بله، ممکن است مطالبی باشد فعلًا قابل درک نباشد، خیلی مطلب هست. بله، خیلی مطالب هست قابل درک نیست؛ خب آن مطالب را انسان دلیلی ندارد که بیان کند، هر کسی هم شاید این مطالب را متوجّه نشود. هر چیزی یک وقتی دارد، هر چیزی. ولی اگر انسان نسبت به مطالبی که ارائه می‌دهد و در اختیار می‌گذارد و افراد را نسبت به آنها دعوت می‌کند اگر بخواهد این حرف را بزند، پس دعوت به چه می‌خواهد بکند؟ من وقتی در کتاب یک چیزی را می‌نویسم و به همه دنیا پخش می‌کنم یعنی می‌توانم پاسخگوی این باشم، معنایش این است دیگر و الا برای چه می‌نویسی؟ اگر نتوانی پاسخ بدهی اصلًا برای چه می‌نویسی؟ خب در دل خودت نگه دار.

 من وقتی یک مطلبی را به رفقا عرض می‌کنم و بیان می‌کنم باید پاسخگوی اشکال و سؤالات و ابهام‌هایی که در ذهن است باشم و بیایم بگویم؛ قطعاً همین‌طور است دیگر. در آن قضیه‌ای که چند سال پیش اتّفاق افتاد یکی دو سال طول کشید راجع به مسئله حجیت فعل ولّی خدا بود، هر شب رفقا می‌دیدند که می‌گفتم: آقاجان اصرار می‌کردم کسی سؤال دارد بیاید بگوید، بنویسد، بگوید مطرح کند تا اینکه با پاسخ دادن‌ها و با صحبت‌های در اطرافش مطلب بهتر جا بیفتد و بهتر قرار بگیرد، الآن هم نظرم همین است، مطلب همان است و هیچ تغییری هم نکرده و إن‌شاءاللَه راجع به آن قرار است که این منتشر شود.

 همان موقع خدمت رفقا عرض کردم گرچه در اینجا مسائلی است که نمی‌توانم بگویم و نگفتم و تا حالا هم به کسی نگفته‌ام و کسی هم نمی‌تواند بگوید: آقا این چیست باید بگویی؟! نه نمی‌توانم بگویم، نمی‌شود بگویم، ولی اگر گفتم و به زبان آوردم باید پاسخگو هم باشم، تا نگفتم کسی ایراد

 نمی‌تواند بگیرد، ولی وقتی به زبان آوردم یا به قلم آوردم از این مطلب، باید بگویم: آقا این به این دلیل است، این به این دلیل و به این مسئله است، اگر بگویند: آقا ما این دلیل شما را نمی‌پذیریم، می‌گویم: آقا من غیر از این چیزی در اختیار ندارم. امّا بگویم: که نه آقا! مطلب همین است حالا باید بیایی بمانی، صبر کنی، صدایت درنیاید حرف نزنی! اینها همه چیست؟ اینها همه خلاف است. راه خدا و راه سلوک این نیست، راه خدا راه شفاف است، راهی است که آزادانه و با شفافیت و با حریت به نحو اتم و اکمل ... یعنی بالاتر از این حریت ما در راه خدا نداریم که شخص سالک دارد اعمال می‌کند، یعنی بالاتر از این حریت [نداریم.]

 یک وقت یک شخصی بود خب یک حالاتی داشت و این درست برخلاف این فرمایش امام‌سجاد علیه السّلام خیلی دیگر برای خودش حساب و کتابی در همین مدرسه و مکتب مرحوم‌آقا رضوان‌اللَه‌علیه دیگر قائل بود، تا اینکه خب بالاخره کار دستش داد. اینکه این‌جور نمی‌ماند قضیه به همین کیفیت نمی‌ماند کار دستش داد، کار به جایی رسید که برخلاف امر و نهی صریح ایشان، ایشان می‌رفت یک کارهایی انجام می‌داد، خب کارهای خطرناکی بود، کارها ناگوار بود، مسائلی ایجاد می‌کرد دردسرهایش به ایشان برمی‌گشت، انعکاسش به ایشان برمی‌گشت یعنی خلفیاتی داشت این قضیه که اینها صحیح نبود. بعد دیگر مورد طرد ایشان قرار گرفت و مدتّی نبود و بعد خلاصه به یک کیفیتی و شخصی را واسطه کرد و اینها آمدند و بنده در آن مجلس حضور داشتم که در آنجا آمده بود. خلاصه بعد از صحبت‌های زیاد، مرحوم آقا رو کردند به او گفتند: شما که خودت می‌فهمی، شما که خودت این‌طرف و آن‌طرف داری می‌گویی: من تشخیص می‌دهم! برای چه بلند شدی اینجا آمدی، برای چه می‌خواهی ما تو را دوباره راه بدهیم؟ برای چه؟ خودت می‌گویی من می‌فهمم خودت می‌گویی من درک می‌کنم، خودت می‌گویی من به واقع رسیدم؛ اگر رسیدی برای چه بلند شدی آمدی؟ تو که می‌گویی من راجع به فلانی فلان تشخیص را دادم، بر خلاف تشخیص ایشان. آخر او این‌طور می‌گفت که: ما این‌طور تشخیص دادیم، ولی اولیاء خدا به حسب ظاهر مکلّفند به اینکه یک مطالب را برای رعایت اجتماع، رعایت مصالح رعایت اینها بگویند، امّا ما باطن را [لحاظ] می‌کنیم، ما حقیقت و باطن را [لحاظ] می‌کنیم! ایشان می‌گفتند: خب وقتی خودت تشخیص می‌دهی و می‌بینی حرفت این است پس برای چه می‌آیی؟

 خلاصه بعد التیاوالتی ایشان فرمودند: می‌خواهی حرف گوش کنی؟ هر چی می‌گویم گوش می‌دهی؟ هیچ حرفی نداری بزنی؟ گفت: نه، ایشان فرمودند: برو فلان کار را بکن! تا گفتند فلان کار را بکن، [گفت:] این امکان ندارد، امکان ندارد، این یک‌دفعه بیاید این مسئله را انجام بدهد، آن هم به‌

 حسب ظاهر گفتش که: [چشم‌] خب نمی‌فهمید چه به سرش آمده. آخر اوّل آدم وقتی داغ است می‌گوید: چشم! ولی وقتی که از خانه می‌آید بیرون و کم‌کم و این و آن و فکر می‌کند و فردا و پس فردا و [می‌بیند که‌] عجب گیری افتاد، آن موقع داغ است دیگر پیش بزرگان و اولیاء، اتّفاق می‌افتد خیلی اتّفاق می‌افتد. می‌گویند تا داغی هر اقراری می‌خواهی بگیر، طرف تا داغ است دیگر ...

 وقتی از اتاق آمدیم بیرون من به مرحوم‌آقا گفتم: آقا شما خیال می‌کنید این می‌تواند انجام بدهد؟ گفتند: اگر یک دفعه‌اش را انجام داد، اگر یک دفعه! گفتند: این دیگر بار خودش را بسته، مگر دیگر این می‌تواند به ما خاضع بشود. ببینید فرمودند: این دیگر بار خودش را بسته؛ یعنی درست از آن مسیر یک زاویه صد و هشتاد درجه، این زاویه اوّل چیست؟ بعد این زاویه زیاد می‌شود، زیاد می‌شود، زیاد می‌شود دور می‌زند می‌آید پشت سر قرار می‌گیرد، نه اینکه حتّی یک فاصله، پشت سر، آن این‌طرف.

 این دیگر چطور می‌تواند بیاید به حرف ما خاضع بشود؟ چطور می‌تواند به حرف ما گوش بدهد؟ و بعد هم رفت و رفت و رفت و الآن هم معلوم نیست در چه وادی است. دیگر واقعاً کارش به جایی رسید که اصلًا من شرم می‌کنم مطالبی را که راجع به آقا در اواخر حیاتشان گفت و نوشت بیایم بگویم، اصلًا نمی‌توانم به زبان بیاورم. کی؟ شاگرد ایشان! شاگرد ایشان، شاگرد سلوکی ایشان، چرا؟ چون وقتی که ... این را رفقا خدمتتان عرض کنم من این مطالب را از خودم نمی‌گویم، ما در شب‌های سه شنبه بودیم و می‌دیدیم که ایشان همین حرف‌ها را می‌زنند، ما در شب‌های ماه رمضان پای دعای افتتاح ایشان بودیم و می‌شنیدیم که ایشان [صحبت می‌کردند] حالا ما یک مقداری با توضیح بیشتر و یک مقدار [با تفصیل بیشتر می‌گوییم.] همین مطالب را خودتان از صحبت‌های ایشان، خودتان بروید ببینید، صحبت‌های ایشان، نوارهای ایشان، تألیفات ایشان نوشته‌های ایشان، همین مطلب را می‌فرمودند و همین قضیه را [نوشته‌اند.]

 چقدر روی این قضیه اصرار داشتند، وَ مَا أَنَا یا رَبِّ وَ مَا خَطَرِى‌؛ و نظایر این جمله نه فقط خصوص این خدایا اصلًا من چه جایگاهی دارم که اصلًا تو بخواهی روی من حساب کنی و بخواهی من را عقاب کنی؟ اصلًا من چه جایگاهی دارم؟ و این مطلب همان سرّی بود که ایشان را رساند به آنجایی که باید برساند، یعنی آن چه که ما مشاهده می‌کردیم در رفتار ایشان و در تصرفات ایشان و در شکل، هیچ تفاوتی بین روز اوّلی که آمد ایشان خدمت آن بزرگ، یا آن بزرگان، بالاخره متعدد بودند افراد مختلف بودند مرحوم‌آقای‌حداد رضوان‌اللَه‌علیه و آن حالی که ایشان در آخرین روزهای حیات مرحوم‌آقای‌حداد داشت و صحبتی که می‌کرد هیچ تفاوتی ما ندیدیم.

 یک‌دفعه با ایشان جایی بودیم در بیرون مشهد، یک هفته‌ای آنجا بودیم چون طبیب به ایشان گفته بود که بایستی که برای ناراحتی‌شان مشهد نباشند، یک شب صحبتی شد راجع به ایشان و آقای‌حداد و ...، ایشان فرمودند: فلانی این را می‌دانی که آن مقداری که ما در خدمت مرحوم‌آقای‌حداد بودیم بیست و هشت سال درست همین مدتّی بود که آقای‌حداد در خدمت مرحوم‌قاضی بود؟ آن هم بیست و هشت سال بود؛ گفتم: نه، من به این قضیه تابحال متفطن نبودم. ایشان فرمودند: دقیقاً مرحوم‌آقای‌حداد بیست و هشت سال پیش مرحوم‌قاضی بود و من هم، یعنی وقتی می‌گفتند یعنی من بیست و هشت سال شاگرد بودم، بیست و هشت سال صفر بودم.

 یکی از دوستان نقل می‌کرد خدا حفظشان کند در یکی از شهرستان‌ها ایشان هستند ایشان خودشان به من گفتند، گفتند: وقتی که ما آمدیم خدمت مرحوم‌آقا خدمت مرحوم‌پدرتان این را من برای رفقا می‌گویم تا بدانند، مطالب را صحیح بشنوند، صحیح وقتی ایشان می‌گفتند آمدم خب دفعه اوّل بود، ما روی آن حساب و کتابی که روی بزرگان بار می‌کردیم و وظیفه‌ای که احساس می‌کردیم و ادبی که می‌بایستی که به خرج بدهیم در ارتباط با بزرگان ایشان گفتند: ما رفتیم پیش ایشان و دست ایشان را گرفتیم مثلًا مصافحه کنیم با دست ایشان و گفتم: آقا من با شما بیعت می‌کنم براساس اینکه شما استاد من هستید آنچه را که بگویید بکن بکنم و آنچه را که بگویید نکن ترک کنم. ایشان فرمودند: من با شما بیعت می‌کنم براساس اینکه من واسطه هستم برای استاد خودم حضرت‌آقای‌حداد آن موقع مرحوم‌آقای‌حداد در قید حیات بودند و من در قبال ایشان صفر هستم و اینکه من الآن با شما بیعت می‌کنم بیعت با ایشان است، منتها من واسطه هستم و دست ما خلاصه دست ایشان است که در واقع شما دارید با ایشان بیعت می‌کنید. ایشان می‌فرمودند: بسیار خب هر چه شما بگویید ما می‌پذیریم. چقدر خوب است آدم این‌طوری باشد: هر چه شما بگویید می‌پذیریم، مخلصیم، حالا شما می‌خواهی باش، باش، استادت می‌خواهد باشد ...، ما به این حرف‌ها کار نداریم، همه را عشق است! ولی این استاد دارد یاد می‌دهد که با وجود استاد من، من نمی‌توانم خود را در قبال او مطرح کنم، ببین چقدر ادب و واقعیت، نه فقط ادب، یک واقعیتی را دارد ایشان در این موقعیت [بیان می‌کند] کی؟ سال‌های آخر حیات مرحوم‌آقای‌حداد، اوه! خیلی قبل از آنها ایشان مرحوم آقا به مقام بقاء رسیده بودند، یعنی در زمان خود آقای‌حداد، از جمله موارد نادری که در یک زمان دو ولی خدا هر دو به بقاء رسیدند زمان مرحوم‌والد رضوان‌اللَه‌علیه بود، آن هم در سال‌های آخر.

 اتفاقاً من یک وقتی از ایشان پرسیدم آقا در یک زمان می‌شود دو ولی خدا [باشد؟] ایشان فرمودند: خیلی به ندرت اتّفاق می‌افتد ولی امکانش هست. و من در اینجا می‌گویم: بنده خودم با توجّه‌

به مشاهداتى که مى‌کردم نسبت به حالات ایشان قطع دارم که ایشان حداقل در سال‌هاى آخر حیات مرحوم‌آقاى‌حداد آن بقاء تام را پیدا کرده بودند. با توجّه به این قضیه ایشان دارد به آن شخص می‌گوید: من در قبال استادم صفر هستم، دیگر با چه زبانی بیان کند صفر هستم؟ حالا از ایشان چیزی کم شد؟ ا! عجب علامه‌طهرانی، ای بابا! علامه‌طهرانی بیاید آن هم با این کب‌کبه و با این دب‌دبه و با این حرف و مسائلی که خب کسی نمی‌دید ما که می‌دیدیم، بیاید بگوید: من در قبال استادم صفر هستم! در قبال استادم ...؟ بله، می‌گوید.

 همان‌طوری که امیرالمؤمنین با وجود رسول‌خدا می‌گوید: من در قبال رسول خدا صفر هستم، من کسی نیستم‌ أنا عَبدٌ مِن عَبید مُحَمَد؛ من یکی از بندگان محمد هستم. یکی از بندگان یعنی چی؟ یعنی بنده، صفر، از خودش اختیار ندارد، از خودش اراده ندارد، بنده از خودش اختیار دارد می‌تواند هر کاری بکند؟ می‌تواند هر جا برود؟ می‌تواند هر تصرفی بکند؟ اگر هم بکند باطل است، اگر هم بکند باطل است، باید با اجازه مولا باشد. امیرالمؤمنین می‌گوید: به من نگاه نکنید من درِ خیبر را کندم، به من نگاه نکنید من خورشید را برگرداندم چون امیرالمؤمنین در زمان رسول‌خدا هم خورشید را برگرداندند قضیه‌اش را که دارید؟ دو بار برای حضرت اتّفاق افتاد یکی در زمان خود رسول‌خدا که الآن در مدینه مسجدی هست که خرابش هم کردند [بنام‌] رد الشمس و در آن این قضیه اتّفاق افتاد، یکی هم بعد [از حیات رسول خدا] که در بابل عراق بود و در آنجا حضرت خورشید را برگرداندند، از جنگ صفّین که برمی‌گشتند به من نگاه نکنید، برگرداندن خورشید اینها همه کشک است من دارم از زبان امیرالمؤمنین می‌گویم، إن‌شاءاللَه امیرالمؤمنین، جدّمان راضی است حضرت می‌گوید: اینها همه، در خیبر را کندن، خورشید را برگرداندن، کوه را نمی‌دانم شکافتن، تمام اینها را که دارید می‌بینید و بالاتر از اینها همه در قبال رسول‌خدا کشک است و من یک بنده هستم، به رسول‌خدا نگاه کن نه به من، پیغمبر هم می‌گوید: به آنجا نگاه کن، نه به من؛ پس همه می‌گویند: چی؟ همه می‌گویند: به آن بالا نگاه کنید، چرا به من نگاه می‌کنی تا مطلب بر تو مشتبه شود و برای من در کنار خدا وجودی قائل بشوی و شخصیتی قائل بشوی و شأنی قائل بشوی؟ چرا به حقیقت نگاه نمی‌کنی؟ چرا به واقع نگاه نمی‌کنی؟ این مسئله مسئله‌ای است که ما باید همیشه به عنوان اصل، به عنوان اصل اوّلی و مهمترین اصل و دقیق‌ترین اصل همیشه در یاد داشته باشیم، خلاصه مطلب رفقا به شما بگویم: این قضیه از نماز مهم‌تر است، از روزه مهم‌تر است، از حج مهم‌تر است، دیگر بگویم، از خمس و زکات مهم‌تر است، از جهاد در راه خدا مهم‌تر است، از هر چه بگویید اینکه انسان خود را به حساب نیاورد، از همه اینها مهم‌تر است.

 اگر این حال را داشتید نمازت می‌شود قبول، روزه‌ات می‌شود قبول، حجّت میشود قبول، ولی اگر این را نداشتی حجّت می‌شود حج عمر، نمازت می‌شود نماز عمر و ابوبکر روزه‌ات می‌شود همان.

 امیرالمؤمنین می‌گوید: بابا پیغمبر نماز تراویح را فرادی آورد، آخر تو که هستی؟ من یکی پیغمبر هم یکی، آن فرادی آورد، من حالا می‌گویم: به جماعت بخوانید! ا ا! عجب! می‌گفت: أنا زَمیلُ مُحَمَّد؛ من هم‌طراز با او هستم، همین دیگر؛ این جناب فراموش کرد که قبل از اسلام چکاره بود! آمدی پیش پیغمبر دو سال ماندی، جنگ هم نکردی همه‌اش در می‌رفتی، آنکه جنگ می‌کرد افراد دیگر بودند. حالا آمدی بالا بالا می‌گویی أنا زَمیل، من هم‌طراز؟ یعنی اسلام تو را به اینجا رسانده؟ پناه بر خدا دیگر، یک شخصی بیاید مسلمان بشود و بعد به یک جایی برسد که این حرف‌ها را بزند، ای کاش از اول مسلمان نمی‌شدی و اقلًا یک آدم عرب بیابانی بودی، مثل بقیه عرب‌ها مثل عرب‌های جاهلی، مثل عرب‌های ...، دیگر نه اینکه بلند شوی بیایی به آنجا برسی و غصب خلافت بکنی و دختر پیغمبر را تکه‌تکه بکنی و بزنی و بکشی و نمی‌دانم فلان بکنی، این‌قدر روی پرونده خودت همین‌طور بار تا عرش بچینی و بعد بیایی پس بدهی؛ از اول مسلمان نمی‌شدی می‌رفتی حال‌وهول خودت را می‌کردی! خیلی مساله است ها! لذا مرحوم‌آقا همیشه ما را برحذر می‌داشتند: افرادی که می‌آیند در سلوک و بعد حال و هوایشان عوض می‌شود ای کاش از اوّل نمی‌آمدند که این مانند تخم مرغی می‌ماند که بماند و گندیده بشود و از بین برود و فاسد، اگر نیاید اقلًا همان تخم مرغ است که اگر جوجه نشود حداقل می‌شود آن را خورد فاسد دیگر نیست.

 اینکه می‌آید و بعد با یک مطالبی آشنا می‌شود حال‌وهوایش عوض می‌شود ولی بعد به بیراهه می‌رود و تغییر مسیر می‌دهد و آن أنانیت و استکبار در وجودش آن تبلور پیدا می‌کند و ظهور پیدا می‌کند این را دیگر کاریش نمی‌شود کرد، ای کاش از اوّل نمی‌آمد، ای از کاش از اوّل نمی‌آمد. ای کاش از اوّل همین یک طلبه عادی بود و وارد این مطالب نمی‌شد، ای کاش از اوّل یک فروشنده‌ای بود و سرش به کار و خرید و فروش خودش بود و به این مطالب اطّلاع پیدا نمی‌کرد، ای کاش ای کاش ...

 خلاصه پناه بر خدا، باید از خدا بخواهیم که خداوند این نعمت را از ما نگیرد، یعنی این یک مسئله حیاتی است که همه وجود انسان به این یکی بستگی دارد، وَ مَا أَنَا یا رَبِّ وَ مَا خَطَرِی؛ خدایا من چه جایگاهی اصلًا دارم، یعنی واقعاً امام سجاد وقتی این مطلب را به خدا عرضه می‌کند به حقیقت این مطلب از همه افراد و از من و شما بهتر رسیده، خود ما که الآن داریم این را می‌گوییم و شما که این مطالب را دارید درک می‌کنید و بررسی می‌کنید، این را امام‌سجاد با تمام وجودش احساس می‌کند که اگر یک روز خدا بیاید به امام‌سجاد بگوید: تو چه جایگاهی داری کی هستی و چه هستی؟ امام‌سجاد

چه جواب می‌دهد؟ می‌گوید: من صفر هستم، من صفرم خدایا. همان حرفی که مرحوم‌آقا زدند: من در قبال استادم صفر هستم و نه تنها آنجا ما بارها از ایشان شنیدیم، بارها در طول عمر ما از ایشان می‌شنیدیم نه آن ابتدای [آشنایی‌شان‌] تا ... من در قبال ایشان صفر هستم، و این‌طور نبود که تواضع بخواهند بکنند و [فقط ادب‌] بکنند، خُب واقع را می‌دیدند و می‌گفتند، یعنی آن حقیقت و واقع را احساس می‌کردند و می‌گفتند و ما همه چیز را از ایشان می‌دیدیم، یعنی عجیب اینجاست که یک نفر بخواهد این بروزها را داشته باشد، این ظهورها را داشته باشد، ولی در عین‌حال در نفس خودش یک همچنین حالی دارد، در نفس خودش این بروزها و ظهورها هیچ معنا ندارد و هیچ راه ندارد، تمام این بروز و ظهورها می‌آید تا دم این لباس، دیگر این تو نمی‌رود همه‌اش بیرون است اینجا می‌آید می‌ایستد. همه اینها می‌آید در اینجا توقف می‌کند دیگر اینجا وارد نمی‌شود که بخواهد اینجا را خراب کند قلب را خراب کند، لذا ایشان می‌فرمودند: رفقا و دوستان وقتى که مى‌خواهند وارد جلسه بشوند هر کسى هر چه دارد کنار در خالى کند خودش تنها به جلسه بیاید! ببینید چقدر حرف است، همه این حرفها را به ما زدند، کیست که گوش بدهد!؟

 آن کسی که مهندس است وقتی دم در می‌رسد آن مهندسی‌اش را بگذارد کنار، خودش با یک پیراهن و شلوار بیاید داخل، آن کسی که پزشک است وقتی که می‌رسد در آنجا تمام پزشکی‌اش را بگذارد کنار با یک پیراهن و شلوار بیاید، چرا؟ چون اینجا جای این حرفها نیست، آنکه مجتهد است وقتی که می‌خواهد بیاید اجتهادش را بگذارد دم در، خودش با یک پیراهن و شلوار بیاید داخل، همین. آنکه وضیع‌[[1]](#footnote-1) است، وقتی می‌خواهد بیاید مبادا نگاه بکند به اینکه حالا من ندارم، نداشتن خودش را بگذارد دم در، نداشتنش را، و راحت داخل بیاید. آنکه دارد، داشتنش را بگذارد بیرون و تنها بیاید، هر کسی وقتی می‌خواهد وارد جلسه شود، این جلسه جلسه‌ای است که در آن ذکر خداست، ذکر خدا این حرفها را برنمی‌دارد، ذکر و یاد خدا این اعتبارات را برنمی‌دارد، آن جای دیگر است، جاهای دیگر برو بابا هر چی می‌خواهی اضافه کن، طلبه سال اوّل را بگو: آیةاللَه‌العظمی هیچ مشکلی نداری اضافه کن، پزشک سال اوّل دانشگاه را بگو: پرفسور با چند تاPhd ، مسئله‌ای ندارد مشکلی نیست، تازه نکنی ... اینجا این حرف‌ها نیست! اینجا همه را باید گذاشت کنار تنها آمد، تنهای تنها، اگر تنها آمدی آن فیض به تو می‌خورد چون تنها هستی دیگر چیزی با خودت نیاوردی، خدا می‌گوید: من تنها هستم فقط دنبال تنها می‌گردم، تو چی می‌خواهی با خودت بیاوری: بنده این هستم، این هستم! بلند شو برو پی کارت بابا، آدرس را عوضی آمدی، پاشو برو. هر وقت تنها آمدی آن‌وقت یک چیزی هست؛ یک خبری‌

هست، یک مسائلی اتّفاق می‌افتد، یک جریاناتی اتّفاق می‌افتد پس سعی کنیم همیشه این تنهایی را برای خودمان نگه داریم، همیشه این عبارت امام سجاد را برای خودمان حفظ کنیم.

 خیال می‌کنم این مقدار دیگر کافی است و راجع به این فقره البته خب مطالب دیگر است ولی به نظر می‌رسد که اگر بخواهیم خلاصه کش بدهیم هی کش بدهیم، از سایر فقرات بمانیم و الا در همین‌جا خیلی مطالبی هست که إن‌شاءاللَه خود رفقا هم همین اهل معنا هستند و از خدا می‌خواهیم که خداوند توفیق بدهد این مطالبی را که بزرگان فرمودند، ائمه به ما یاد دادند اینها، خدا توفیق دهد ما در خودمان محقّق کنیم و نسبت به آن پایبند باشیم و پیگیر باشیم؛ فقط این نباشد که بگوییم حالا بیاییم یک مجلسی شرکت کنیم و ... وقتی که این مطالب از بزرگان شنیده می‌شود، وقتی نقل می‌شود به عنوان یک حقایق، چون بالاخره حالا یک بزرگ هم هر چقدر هم عمر کند خب مگر چقدر عمر می‌کند؟ هفتاد سال، هشتاد سال می‌رود دیگر، آنی که می‌ماند حرف‌هایش است که می‌ماند، الآن مرحوم‌آقا در میان ما نیست، بیست سال است بیست و خورده‌ای سال است ایشان به رحمت خدا رفتند، ولی کتاب‌هایش در میان ماست، صحبت‌هایی که کرده در میان ماست، نوارهایی که از ایشان باقی مانده، پس این نوارها را برای که گذاشته؟ خب خودش که نیست، نمی‌توانیم نگه‌اش داریم بابا، تا کی نگه داریم؟ هفتاد سال، هشتاد سال بالاخره باید ول کنیم دیگر، نمی‌شود دیگر، می‌گویند: بابا ما می‌رویم ولی حرفها را برایتان گذاشتیم، صحبت‌ها را برایتان گذاشتیم، مبانی را، همان‌هایی که خودمان عمل کردیم و رسیدیم و همان‌ها را برایتان گذاشتیم.

 خُب باید از خدا شاکر باشیم و شکر کنیم و حمد کنیم خدا را که خداوند راه را به ما نشان داده، راه اهل‌بیت که تنها راه نجات و عُروةالوثقی برای فلاح و رستگاری است و دست ولایت حضرت بقیةاللَه ارواحنافداه إن‌شاءاللَه بر سر همه ما مستدام خواهد بود. الهی آمین.

 اللَهم صلی علی محمد و آل محمد

1. فرهنگ لغت معين، وضيع: فرومايه، پست. [↑](#footnote-ref-1)